

گفت‌وگو با ابراهیم یونسی (نویسنده مترجم، محقق) یک قدم آن طرف رئالیسم



مردی که افق‌های روشن داستان‌نویسی را پیش چشم چند نسل باز کرده در نیمه راه یک کوچه بن بست زندگی می‌کند. وقتی دیدمش انگار دیگر حرفی برای گفتن نداشتم. لکننت واژه بود و من که خیال می‌کردم صندلی خالی روی روی «او» هستم هر جا که نگاه می‌سرید شاهکاری بود که روی پیشانی‌اش نام ابراهیم یونسی می‌درخشید. مهربانی‌اش به دلم نشست. این مرد از جنس رویاهایی است که آدم دلش می‌خواهد تکرارش کند. عکس احمد محمود در قاب می‌خندید و من زمزمه می‌کردم: رفیق نیمه راه، پای نیمه راه، راه نیمه راه، نمی‌دانم شنید یانه. اما چه فرقی می‌کند اگر رفاقت بلدباشی نیمه راه را هم عشق است.

* بسیاری از نویسندگان معاصر خود را دست پرورده اثر هنرداستان‌نویسی شما می‌دانند. حال آنکه چند دهه از چاپ این اثر می‌گذرد. چرا اتفاق تازه‌ای در عرصه ادبیات داستانی ایران نمی‌افتد؟

مردم ما خیلی دیر با ادبیات خارجی آشنا شدند. ما خیلی دیر به صرافت افتادیم که استعداد خود را در ادبیات داستانی محک بزنیم. عمر داستان‌نویسی در این سرزمین به زحمت به ۸۰ سال می‌رسد. نخستین کتاب مرجع در این زمینه کتاب هنر داستان‌نویسی من بود. این اثر هم حکایت جالبی دارد. آن سالها من در زندان بودم و فرصت طلایی را غنیمت دانستم. انگیزه اصلی هم پرسش‌های بی‌پایان زندانی‌های تحصیل کرده‌ای بود که از رمان و تفاوت آن با داستان وقصه می‌پرسیدند. پرسش‌هایی که گاه برای من هم بی‌جواب بود. از همانجا مکاتبه‌ها را شروع کردم. برای دانشگاهها و مراکز فرهنگی کشورهای شوروی، فرانسه و انگلستان نامه نوشتم و بالاخره آنچه به دنبالش بودم در مدرسه تحصیل از طریق مکاتبه پیدا شد. این مدرسه دوره‌ای به اسم داستان‌نویسی داشت که در این دوره داستان را به خوبی تعریف می‌کرد. وجه تمایز رمان و داستان را نشان می‌داد و دریک کلام بهترین مرجع داستان‌نویسی آن روزگار همانجا بود. تصمیم گرفتم روی همین موضوع کار کنم. سیاوش کسرایی و چند عزیز دیگر این ایده را پسندیدند. کار را تمام کردم و امیر کبیر چاپش کرد.

* به اعتقاد شما این کار به اصطلاح مدرسه‌ای می‌تواند داستان‌نویس حرفه‌ای تربیت کند؟

اگر این کتاب نتواند کسی را داستان‌نویس کند، حداقل می‌تواند راه را به داستان‌نویسان نشان بدهد. داستان‌نویسی استعداد می‌خواهد و یک حس قوی. اما آنچه من از آن حرف می‌زنم تکنیک‌های نگارش است که فراگیری آن ربطی به استعداد و حس ندارد. البته ممکن است کسی بیاید و با تکیه به استعداد حس، تکنیک‌های تازه‌ای ابداع کند که البته این بحث دیگری است.

در همان مدرسه انگلیسی هم کسی ادعای دیگری غیر از تقویت تکنیک نداشت. مثلاً داستانی از تولستوی طرح می‌کردند و از هنرجو می‌خواستند نقدش کند. بگوید اوج داستان کجاست. گره افکنی‌ها و گره‌گشایی‌ها چطور اتفاق می‌افتند. همین بحث‌ها بود که در وقت نگارش به پس‌ذهن خود مراجعه می‌کردیم و نتیجه کار راضی‌کننده می‌شد.

* کارگاه‌های داستان‌نویسی معاصر ایران با ادعای تربیت داستان‌نویس فعالیت می‌کنند. چقدر این کارگاه‌ها با آن مدرسه انگلیسی شباهت دارند؟ | راه‌انداختن کارگاه داستان‌صلاحیت لازم دارد که خیلی‌ها ندارند. من اصلاً نمی‌دانم فلسفه این همه کارگاه داستان‌نویسی چیست؟ این کارگاه‌ها قرار است چه کاری انجام بدهند؟ کارگاه قصه‌نویسی بی‌معناست. باید کارگاه تحلیل قصه راه‌انداخت و گرنه قصه که خودش قصه است. هیچکس هم نیست که به اینها بگوید وقت‌تان را اینطور بیهوده تلف نکنید. تصور کنید در یک کارگاه داستان‌نویسی که استاد هم چیز زیادی از داستان نمی‌داند چند نفری جمع می‌شوند و احساس می‌کنند بزودی نویسندگان بزرگی می‌شوند اما نه استاد کارش را بلد است و نه هنرجو تکلیفش را می‌داند. هیچکس هم نیست که ایرادها را گوشزد کند. از این کلاس‌ها نویسنده بزرگی بیرون نمی‌آید. بعید می‌دانم که حتی یکبار این اتفاق بیفتد.

* خیلی‌ها می‌گویند یک بازنگری کلی در ادبیات داستانی الزامی است. مثلاً قالب‌های تعریف شده دیگر جوابگوی انسان مدرن نیست و باید به امکان‌های تازه فکر کرد. مثلاً تلفیق رمان و شعر و پیدایی ژانر تازه‌ای به نام رمان شعر. | من چیزی درباره این ژانر نشنیده‌ام. اگر قرار است نوآوری در نهایت به ضرر داستان‌نویسی تمام شود که خیلی بد است. میلان کوندرا می‌گوید: «داستان نباید شخصیت‌پردازی داشته باشد و اول و آخر آن خیلی مهم نیست» من می‌پرسم پس چه چیز داستان مهم است. داستان بدون شخصیت‌پردازی که دیگر داستان نیست.

* من از یک زبان شاعرانه در رمان حرف می‌زنم. مثل «پدروپارامو» که «رولفو» چند دهه پیش آن را نوشته است. | اشتباه نکنید. پدروپارامو به شدت یک رمان است. یک رمان اعجاب‌انگیز. «رولفو» یک فضای وهم‌آلود که جهانی را تصویر می‌کند و در نهایت به سرانجام هم می‌رسد.

* به هر حال سبک‌ها دچار تحول می‌شوند. این تلفیق‌ها خون تازه‌ای به رگ هنر تزریق می‌کند. مثل همان اتفاق خوشایندی که در هنر موسیقی و سینما افتاد.

| سبک‌ها ادامه‌همدیگر هستند. در هم تداخل می‌کنند. سبک‌ها بنابر سلیقه از پیش تعیین شده جابه‌جا نمی‌شوند. هرچقدر زمان می‌گذرد مردم بیشتر درونگر می‌شوند. آن وقت ادبیات و هنر هم درونی می‌شوند و البته کمی هم تاریک و تار. وقتی اینها در درون ذخیره شد و به مرحله بحرانی رسید سرریز می‌شود و سبک تازه‌ای پیدا می‌شود. الان هم دورانی است که مردم کلافه شده‌اند. سرمایه‌داری مردم را گیج کرده است. حالا دیگر نمی‌شود به ادبیات کلاسیک چندان خوشبین بود. ادبیات معاصر باید ابهام داشته باشد.

* یعنی رویکرد به ادبیات کلاسیک به شکست خواهد انجامید؟ | مطمئن باشید که این رویکرد ما را دچار مشکل خواهد کرد. ادبیات برای اینکه سرپا بماند به کمی مرفین نیاز دارد. باید یک مقدار خیال و پندار به آن افزود: مخاطب باید بین عنصر خودآگاه و ناخودآگاه نوسان داشته باشد. آن وقت درست مثل خواب آرامی می‌شود که در آن نشانی از ناراحتی و دغدغه نیست. همین هم خواننده را راضی نگه می‌دارد. البته در تزریق مرفین باید خیلی دقت کنیم. اگر زیاد باشد به جنون خواهیم رسید و اگر هم کم باشد به جای داستان‌نویسی تنها نقالی کرده‌ایم.

* مثل سبک رئالیسم جادویی که مارکز پرچمدار آن است؟ | این همان نیاز انسان امروز است که از آن حرف زدیم.

* اما گویا مارکز کمی در تزریق این مرفین زیاده‌روی کرده است. مثلاً با

تعریف‌هایی که در هنر داستان‌نویسی به دست داده‌اید پرواز رم‌دیوس خوشگله با یک ملحفه در رمان صدسال تنهایی خیلی فراواقعی است. | یک قدم آن طرف رئالیسم یعنی خواب. حالا خواب اگر خیلی آشفته باشد درخت هم در آن حرف می‌زند. اگر عناصر رؤیایی و واقعی خوب با هم آمیخته باشند، نتیجه کار خیلی خوب می‌شود. اگر رؤیا زیاد باشد آن وقت خواب خیلی مشوش می‌شود. از آن طرف هم که کار بدون رؤیا پیش می‌رود با یک اثر گزارش گونه و عادی روبرو می‌شویم.

* اما رئالیزم محض که در کارهای کلاسیک نمود بیشتری دارد هم لذت خاص خودش را دارد.

| اگر داستان کلاسیک را بخوانیم، دو سال بعد هم که دوباره خوانی کنیم لذت می‌بریم. اگر پوسته‌اش را بشکافیم و عریانش کنیم خوراک خوشمزه‌ای است. اما باید صدف را دور بیندازیم. این یعنی داستان مدرن، البته به اصطلاح مدرن.

* کمی از این بحث فاصله می‌گیریم. آقای دکتر یونسی! محمود دولت‌آبادی در اظهارنظری مثلث ابراهیم یونسی، احمد محمود و محمود دولت‌آبادی را پاسداران فرهنگ و داستان‌نویسی ایران دانست. شما به عنوان یک ضلع مثلث آن هم از غرب ایران در این باره چه حرفی دارید؟

| مهم این است که چه کسی، چه کسانی را نمایندگی می‌کند. تصور می‌کنم آقای دولت‌آبادی یک زبان خراسانی محکم برای داستان پیشنهاد کرد که نتیجه خوبی هم داشت. حرفهایی هم که به این زبان می‌زند، یک فضای روستایی را در پرده‌ای بزرگ نشان می‌دهد. از طرفی دیگر، احمد محمود، نویسنده شهر است. من هم اقوام ایرانی را معرفی کردم. درست‌تر بگویم، قوم خود را به مردم و مردم ایران را به قوم خود معرفی کردم. ما شخصیت و زیرویم زندگی مردم را شناختیم و در کارهایمان منعکس کردیم. ما نشان دادیم که مردم یک قوم هم می‌توانند میهمان نواز باشند و هم آدمکش. این به تربیت خانوادگی و بستر اجتماعی بستگی دارد. ما سه نفر این کار را برای فرهنگ ایران انجام داده‌ایم.

* اما این نگاه بومی ما را از دنیا بیگانه کرده است. من به عنوان یک ایرانی، ارتباط چندانی با آثار آقای دولت‌آبادی برقرار نمی‌کنم، چه رسد به مردمی که در کشور ما زندگی نمی‌کنند.

| اینکه تقصیر آقای دولت‌آبادی نیست. مقصر تو هستی که این همه از فرهنگ خودت فاصله گرفته‌ای. دولت‌آبادی می‌خواهد تو را با گذشته‌ات آشنا کند و آشتی بدهد. ما وظیفه داریم که مردم را با قوم خودمان آشنا کنیم، اما درباره بیگانگی ما در نقشه جغرافیای ادبی دنیا درست می‌گویید، اما این مهجور ماندن به دلیل زبان و الفبای ماست. متأسفانه دولت هم خیلی کوتاهی کرده است. دولت باید به این باور برسد که نویسنده ایرانی وقتی خوب می‌نویسد، باعث افتخار اوست. باید همه امکاناتش را در معرفی نویسنده ملی در سطح جهان به کار بگیرد، اما درست برعکس عمل می‌کند. می‌آید و یک نویسنده ضعیف را به دنیا معرفی می‌کند که سبب شرمساری ملی ما می‌شود.

بروید تاریخ مملکت را ورق بزنید. اقوام مهاجر آمدند و مملکت را زیر پا گذاشتند. وحشت تاریخی همین است دیگر. یک قاضی انگلیسی که بر مسند قضا نشسته، با جرات رأی می‌دهد، چون می‌داند حداقل ۳۰۰ سال ثبات پشت سرش است. شک ندارد که این ثبات فردا و فرداهای دیگر هم ادامه دارد، اما اینجا سرزمین «دم» است. «دم را غنیمت بدان» که می‌گویند همین است! متأسفانه در ایران یک نوع نگرانی بر سر همه چیز سایه انداخته است که رهایی از آن کار چندان ساده‌ای نیست.

* برگردیم به رمان امروز ایران و اینکه چرا رمان بزرگی در این سرزمین آفریده نمی‌شود؟ فقدان فلسفه‌ای مدون پشت سر یک رمان‌نویس باعث این رکود نشده است؟

| خیلی هم ناامید نباشید. رمان در این مملکت خیلی جوان است. دیگر اینکه

مزرعه و زمین رمان اینجا نیست که محصول خوبی بدهد. از جایی دیگر دانه اش را آورده اند و اینجا نشاء کرده اند. من هم مثل شما فلسفه ای را پشت رمان ایران نمی بینم، به هر حال باید امیدوار بود.

* امیدواری شما تحسین برانگیز است، اما در زمانه ای که نسل امروز فرهنگ کتبی را به دست فراموشی سپرده و پای رایانه ها به دنبال یک سوار رویاهای خود است، این امیدواری از کجا سرچشمه می گیرد؟

| به هر حال فرهنگ شفاهی هم نوعی فرهنگ است. گاهی هم حتی قوی تر از فرهنگ کتبی است. شما هم اینقدر نا امید نباشید. آینده همیشه خوب است. آینده یعنی امید. وقتی امید باشد، پیشرفت هم هست. در هر حال دوست عزیز! وقتی غذای در بسته و کنسرو شده می خرید، باید به این افکار بسته بندی و در قوطی شده هم تن بدهید.

* چند نسل از مشتاقان ادبیات مدیون ابراهیم نوسی، محمد قاضی، نجف دریابندری و چند مترجم برجسته دیگر هستند. دورنمای ترجمه را چگونه می بینید؟

| افق چندان روشنی پیش رو نیست. من دولت را مقصر می دانم. با راه انداختن مدارس ترجمه و دانشگاه های زبان مشکل حل نمی شود. مگر چند نفر از دانشجویان مترجمی ما مترجمان قابل هستند. وقتی این همه سانسور هست، مترجم قدیمی به چه دلیلی باید کار کند. مترجمی یک عشق است نه حرفه. حالا عشق نیست. این همه سرمایه گذاری دولت در این زمینه به باد رفته است. در دانشگاه ها ذوق دانشجو را می کشند و وقتش را تلف می کنند. نتیجه کار هم که طبعاً تأسف برانگیز است.

* اما می شود در خلوت نشست و ترجمه کرد و کاری به کار سانسور هم نداشت. به هر حال عشق این دردسرها را هم دارد.

| این همان کاری است که ما می کنیم، اما با خود سانسوری چه کنیم؟ شما کار می کنید که روح خود را ترمیم کنید. وقتی قرار باشد که کار کنید و آن وقت به نتیجه نرسید که فایده ای ندارد. همین چیزهاست که آدم را مأیوس می کند. ما کار می کنیم که نتیجه اش را ببینیم. عاقبت این فشارها می شود خود سانسوری.

* شاملو در جایی ادعا کرده که ادبیات معاصر زیرزمینی است و یک روزی رو می شود و ادبیات جهان را منفجر می کند، یعنی ممکن است که این اتفاق در این سرزمین بیفتد؟

| ادبیات باید کارکرد داشته باشد. یعنی باید در وقت و محل دقیق روشود. مگر ادبیات مواد منفجره است که نگاهش داریم و بعد منفجرش کنیم؟! این حرف تنها یک ادعا و به عبارتی دیگر یک بلوف ادبی است.

* انگارگریزی از مدرنیته نیست. شاید راه نجات ادبیات تن سپردن به توفان مدرنیسم باشد که این درجازدنها را تمام کند.

| با وجودی که سالهای زیادی از شهرنشینی بشر گذشته، اما هنوز چندان از خاستگاه خود فاصله نگرفته است. دختر امروزی زیاد با مادر بزرگ خود تفاوت ندارد. متأسفانه ما در تعریف کلمه مدرن دچار اشتباه شده ایم. مدرن به این معنا نیست که مثلاً سروته یک داستان را بزنیم و آن وقت بگوییم که کار مدرن کرده ایم. من اعتقاد دارم که کنجکاوی یک غریزه حقیر است، اما این غریزه در بشر امروزی وجود دارد. آدم دلش می خواهد بداند آخر داستان کجاست.

داستان هزارویک شب را دوست دارد. تعلیق را می پسندد. جالب اینجاست که موضوعات داستانی از آغاز تا امروز هفت هشت تا بیشتر نیست. عشق، حسد، مال اندوزی و... مثل اینها. هر چند زاویه نگاه فرق می کند.

* کمی از ادبیات کردی بگویید. ادبیاتی که هیچگاه در حد و اندازه واقعی معرفی نشد و مظلوم ماند.

| کاملاً درست است. شیرکو بی کس از شاعران ایرانی قوی تر است. باید بپذیریم که ادبیات کردی گرفتاری زیادی داشته است. در ترکیه خیلی از کردها اجازه نداشتند کردی حرف بزنند. اگر چیزی هم مانده بود، به همت

مادرها بود. بالاخره آتاتورک به این نتیجه رسید که مادرها را بکشد تا این زبان از بین برود، اما این اتفاق نیفتاد. بورکای از بزرگترین شاعران ترک، کرد است.

* ناظم حکمت چطور؟

| ما یک گله از ناظم حکمت داریم. ایشان از برلن به خوبی ویتنام را می‌دید، اما در ترکیه قتل عام ارمنه را ندید. کشتار کردها را ندید.

* حسابی خسته شدید. و اما حرف آخرتان که حتماً شنیدنی است؟

| برای حرف آخر باید فکر کرد. البته شاید فی البداهه اش هم خوب باشد. باید بنشینیم و دعا کنیم که مسؤلان احساس مسؤولیت بیشتری بکنند، نه اینکه بیشتر فشار بیاورند. اگر هم خیلی فشار آوردند، ما نباید از رو برویم. باید بنویسیم. حتی اگر مجوز چاپ نداشته باشیم. درد دل زیاد است. من به نوبه خودم گله مندم. در مراسم اهدای جایزه گلشیری مرا به عنوان مترجم معرفی کردند. یعنی اینها رمانهای مرا نخوانده‌اند. در جلسه بزرگداشت من از طرف میراث فرهنگی فقط خانم سیمین بهبهانی و علی اشرف درویشیان آمده بودند. من تعجب می‌کنم که چرا بعضی از دوستان اینطور جبهه گرفته‌اند. و بالاخره آخرین حرف اینکه ان شاء الله خدا همه ما را هدایت کند، بخصوص وزارت ارشاد را که قرار است ما را هدایت کند!